

خدا را کم نشین با خرقه پوشان	سخ از زمان بی سامان میوش
درین خرقه بسی الود کی هست	خوشا وقت قباها باده نوشان
پوسته کرده مستور نشین	چو نوسم داده زهرم سوسنشان
لب میکون و چشم مست مکتشا	که از شوقست می لعل است جوشان
تو در خوابی کجا دانی که عاشق	بشبت در کوی میکرد و خروشان
درین صوفی و نشان دردی نپیم	که صافی باد عیشش در نوشان
تو تا زنگ طبعی و طاعت نیاری	گرامتهای مشت دل پوشان
بیا و زین این سالوسیان بزن	صراحی چون دل بر لب خروشان
ز دل گرمی حافظ بر خرد باش	
که در درسیه چون یک جوشان	
دانی که صیبت دوست دیدار یارید	در کوی او که ای بی ضروری کزین
از جان طبع برین آسان بودی کن	از دوستان جانی مشکل تو برین
خواهم شدن پستان چو خنجر آید	و انجا به نیکناهی پیرامی درین
که چون نسیم با گل از نهدنته گفتن	که سه مشتقاری از بستان شنیدن
بوسین لب یا اول ز دوستی	که هر صول کردی از دست لب کزین

فرصت شما صحبت کین از روزی	چون بگذریم دیگر توان بهم رسیدن
کوی که رفت خط از پادشاه منصور	
یار بیا دستش آورد و رویش درین	
ز در آسوی و شبستان من مژگون	میان بزم حویان چو توج بر کن
از ان شبایل الطاف معنی خوش نگون	هوای مجلس از جانین معطر کن
حجاب دیوه اورا کشد شقایع جمال	بیا و چشمه خورشید را منصور کن
چو شاهان چین زبردست من تو نام	که شمه بر ستم جلوه بر سوز کن
بچشم داری جانان سپرده ام دل جان	بیا و تا شای طاق و منکر کن
ستاره شب حیران می افشاید	بیا م قدر بر آید چرخ مهر کن
بجوی زن جنت که خاک این علی	بخته بر سوی فردوس و عود بخر کن
مضول نفس حکایت بسی کند سف	تو کار خود دیده از دست می مغر کن
اگر فقیه نصیحت کند که عشق ببار	بیا که بدهش کوه دل را بر کن
ازین مرقه خرقه که نیک در تکلم	بیک کرشمه صوفی و شتم فخر کن
شنیدم از در و دیوار کوی او صد	که خاک راه شوا نیجا و خاک بر کن
لب پیر بوس ای کفی مستان ده	بدرن و سبیلکتم خرد و صخر کن

دوست